بررسی

چیرگی اقتصاد نوکلاسیک

از قرن هجدهم و با رشد سریع صنایع در غرب، اندیشه‌های اقتصادی جدیدی به وجود آمد. این اندیشه‌ها، در پی نظریه‌پردازی درباره رشد در حال ظهور، علل و عوامل، راهکارهای هدایت و راهبری و بررسی پیامدهای ممکن برای آن بود. جلد دوم کتاب «تاریخ اندیشه اقتصادی» که به‌تازگی در نشر مرکز منتشر شده، به تعدادی از مکاتب مختلف اقتصادی و نحوه رشد و تقابل آنها با یکدیگر می‌پردازد. در جلد اول کتاب که در سال ۱۳۹۱ منتشر شده بود، شکل‌گیری اندیشه اقتصادی از زمان یونان باستان تا اواسط قرن نوزدهم و بیستم می‌پردازد. تا قبل از قرن نوزدهم، اقتصاد از منظر نظام‌های گسترده‌تر اندیشه اجتماعی و فلسفی بررسی و تحلیل می‌شد. اما پس از آن به‌تدریج نظام اقتصادی به مثابه حوزه‌ای به رسمیت شناخته می‌شود که مجموعه قوانین خاص خود را دارد و می‌توان آن را مستقل از دیگر حوزه‌ها تحلیل کرد.

کتاب با بررسی اندیشه اقتصادی مارکس (بخش سوم کتاب اصلی) آغاز می‌شود. در اندیشه اقتصادی مارکس و الگوی استثمار او، نظریه ارزش کار به عنوان منبع هر نوع ارزش به‌دقت بسیار بیان شده است. بر اساس این نظریه، کالاها به تناسب میانگین نیروی کار انتزاعی‌ای مبادله می‌شوند که به لحاظ اجتماعی ضروری است و در آنها تجسم یافته است. به باور مارکس، مزدی که به کارگر می‌پردازد در ازای ارزش نیروی کار او بعضی ارزش کالاهایی است که برای حفظ و بازتولید کارگر و خانواده‌اش ضروری است و بنابراین مزدی که به کارگر می‌دهند کمتر از ارزش محصولی است که تولید می‌کند. این موضوع در نظریه‌های بعدی او اهمیت بسزایی دارد. کارگر به دلیل ترس از بی‌کاری و گرسنگی مجبور است همه‌روزه چندساعتی بیش از تعداد ساعاتی کار کند که برای بازپرداخت ارزش نیروی کاری که کارفرما به کارگر پرداخته است، لازم است. مارکس ارزش حاصل از کار در این ساعات اضافی را که کارفرما تصاحب می‌کند، ارزش اضافی می‌نامد. ارزش اضافی منبع همه درآمدهایی است که از محل کار به دست نیامده‌اند و بنابراین در مرکز نظریه توزیع درآمد مارکس قرار دارد و خلق و تصاحب آن در قلب نظام سرمایه‌داری در مفاهیم نظامی استثمارگر قرار دارد. این پدیده‌ای طبقاتی است که نشانه قدرت طبقه سرمایه‌دار یعنی قدرت سرمایه نه‌فقط به عنوان یک طبقه فنی اقتصادی، بلکه به عنوان طبقه‌ای اجتماعی است. مارکس در تلاشی برای تشریح قوانین حرکت سرمایه‌داری، از این فراتر می‌رود و نرخ تولدی سود و تناقضات ذاتی سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد.

اگرچه بعدها سوسیالیسم را در اصل به معنای مالکیت دولتی ابزارهای اصلی تولید و انواع مختلف برنامه‌ریزی متمرکز و ازجمله دولت رفاه به کار بردند، بهترین راه درک معنای تاریخی سوسیالیسم این است که آن را نهضتی بدانیم که می‌کوشید مشارکت گسترده توده‌ها در اقتصاد و دولت را محقق کند تا این دو به جای اهداف طبقات ثروتمند زمین‌دار و بی‌زمین، در جهت تحقق اهداف گسترده‌تری حرکت کنند. به زعم نویسنده، سوسیالیست‌ها با مشکلات تفسیری یا کسانی روبه‌رو بودند؛ ازجمله اینکه: آیا باید صنعتی‌شدن را فرایندی مطلوب و احتمالا برگشت‌پذیر بدانند یا اینکه آن را نفی کنند و بکوشند این روند را وارونه کنند؟ آیا لیبرالیسم، یعنی فلسفه و نهادهای آزادی فردی را به عنوان یک ارزش و هدف دنبال کنند یا سرکوبی سیاسی بیندیشند یا نفی کنند؟ آیا نهضت نوپای کارگری را بپذیرند یا نه: اتخاذی که به نوعی شخص نسبت به اتحادیه‌گرایی انقلابی بستگی دارد که به دنبال دگرگونی بنیادی و شاید خشونت‌بار جامعه است. در تقابل با اتحادیه‌گرایی تجاری که به دنبال بهبود دستمزدها و ساعات و شرایط کاری کارگران در درون اقتصاد سرمایه‌داری هستند.

سوسیالیسم تنها پاسخ به اقتصاد سیاسی کلاسیک و نظام نوپنی نبود که اقتصاددانان کلاسیک در صدد شرح و حسل آن بودند. بسامد دیگر، که در واقع پاسخی همزمان به اقتصاد سیاسی کلاسیک و سوسیالیسم بود، انقلاب موسوم به «مطلوبیت نهایی» دهه ۱۸۷۰ بود که در بخش بعدی کتاب بررسی می‌شود. همان چیزی که امروزه بیشتر اقتصاد خوانده می‌شود و در قرن بیستم به‌ویژه بعد از دهه ۱۹۴۰ از ویژگی‌های ساختاری و محتوایی معینی برخوردار بود، در پی چیزهای‌ای ساختاری آن عبارتند از: تبلغ اقتصاد نوکلاسیک، ناهمگونی اقتصاد نوکلاسیک و ناهمگونی مکاتب دگراندیش اندیشه اقتصادی. حاصل این شرایط ناهمگونی کل اقتصاد به‌رغم چیرگی مکتب نوکلاسیک است. این ناهمگونی نتیجه تلاش مکاتب و نحله‌های مختلف پیرامون موضوعات سیاسی و روش‌شناختی در هر مکتب بود که هر یک تحلیل متفاوتی از عناصر بحران بحران ارائه می‌دادند.

ویژگی اساسی مکتب نوکلاسیک که هرچه می‌گذشت بیشتر اوج می‌گرفت و بسیاری از اندیشمندان این مکتب آن را با علم اقتصاد برابر می‌دانستند، این بود که نظریه قیمت رسمی جایگزین نظریه ارزش شد. اقتصاد به عنوان تبیین سازوکار بازار، که بیش‌تر از پرداختن به ملاحظات مربوط به ساختار و تجزیه اجتماعی و نهادی برمی‌خیزد می‌کرد، به این حوزه وارد شد. در نهایت مکتب نوکلاسیک مدل مفهومی کاملاً انتزاعی و غیرنهادی اقتصاد بازار را بدیرفت و در تمادی آشکار با کسانی قرار گرفت که بیشتر در زمره نهادگرایان بودند. نهادگرایان بازارها را تحت‌تاثیر نهادهایی می‌دانستند که به آنها شکل داده‌اند و از طریق آنها عمل می‌کنند. انگیزی نوکلاسیک که به آینش مرجوعه ابزارهایی مفهومی برای تحلیل اقتصاد محسوب می‌شد، به نحوه رواقزوئی به تعریف واقعیت اقتصادی تبدیل شد و مقولات اقتصادی به نحو فزاینده‌ای محدود شد. با تمرکز فزاینده اقتصاد نوکلاسیک بر صرف مبادله، ملاحظات مربوط به ساختار اجتماعی رنگ می‌باخت مثلا آنچه اقتصاددانان کلاسیک طبقات اجتماعی می‌نامیدند. نوکلاسیک‌ها عوامل تولید یعنی زمین، کار و سرمایه خواندند.

در دیگر بخش‌های کتاب، پیدایش اقتصاد کلان و آرای اقتصاددانانی همچون ایروینگ فیشر و جان میناردِ کینز و نظریه «طبقه ترآسا» نورستاین ویبلن و اقتصاد نهادی جان کامنز بررسی می‌شود. نهادگرایی به عنوان مجموعه دانشی که با سازمان و کنترل کل نظام اقتصادی و تکامل آن کار دارد، بر بازار به مثابه مجموعه‌ای نهادی می‌نگرد که در درون مجتمع‌های نهادی دیگر عمل می‌کند و بر آنها اثر می‌گذارند. بر اهمیت سازگار قدرت و رقابت قدرت، بر اهمیت حاکمیتی نقش اقتصادی دولت و در نتیجه نقش کسانی که سیاست‌گذاری آن را کنترل می‌کنند و نقش حیاتی فناوری، روان‌شناسی و نظام اعتقادی در سازمان، سیاست و عملکرد اقتصادی مشترک است.

تاریخ اندیشه اقتصادی
وارن سیمونلز و استیون مدما
ترجمه: محمدحسین وقار
ناشر: مرکز
چاپ اول: ۱۳۹۶
قیمت: ۵۹۵۰۰ تومان

گفت‌وگویی با میشل لووی به مناسبت دویستمین زادروز مارکس

مارکسیسم روایتی رادیکال و انقلابی از روشنگری است

ترجمه: جواد گنجی

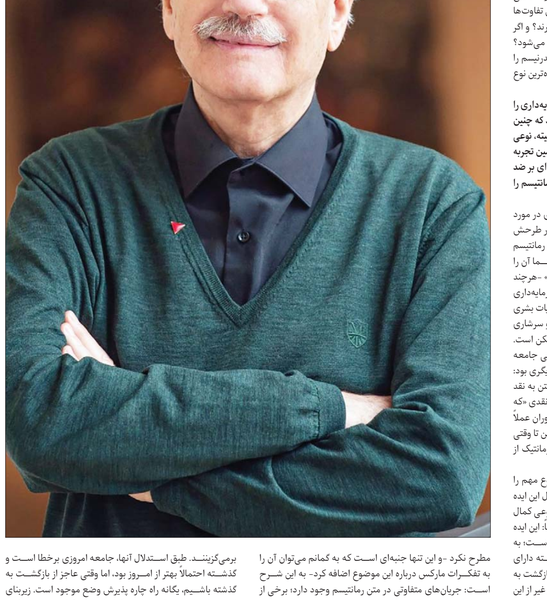

مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی تدریس می‌کند. او کتاب‌هایی درباره مارکس، چه‌گوارا، الاهیات رهایی‌بخش، لوکاچ، بنیامین، لوسین گلدمن و کافکا نوشته است. دو کتاب آخر او را به عنوان «فرانتس کافکا، رؤیابین برانداز» (۲۰۱۶) تلاشی است برای یافتن بستر نقد اجتماعی موجود در زندگی و آثار او. و دیگری با عنوان «اکوسوسیالیسم: بدیلی رادیکال برای فاجعه سرمایه‌داری» (۲۰۱۵) مقدمه ارزشمندی است بر سیر تطور اندیشه مارکسیستی درباره محیط زیست. او در مصاحبه زیر به نسبت مارکسیسم با فرهنگ مدرن، بحران مارکسیسم، خدمت رمانتیک با سرمایه‌داری، و برخی نقدها به مارکسیسم می‌پردازد.

اولین پرسش من به بحران مارکسیسم ربط پیدا می‌کند. مارکسیسم به کرات، به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، به عنوان سنتی مرده کنار گذاشته شده است. دانشگاهیان و طبقه سیاسی با کمال خوشحالی مرگ آن را اعلام کرده‌اند. بااین‌حال، به نظر می‌رسد در پی بحران اقتصادی جهانی در سال ۲۰۰۸ با «احیا و نوسازی» نظریه مارکسیستی مواجهیم. درباره این پدیده چه نظری دارید؟

در یک نقل‌قول جالب آمده است: «بالاخره، مرگ مارکسیسم برای کل بشریت فرارسید.» و فکر می‌کنید این نقل‌قول مال چه سالی است؟ ۱۹۸۹؟ ۱۹۲۱؟ نخیر، این را بدنو کروچه (فیلسوف، مورخ و سیاست‌مدار ایتالیایی) در سال ۱۹۰۷ گفته است. و ده سال بعد از آن انقلاب روسیه رخ می‌دهد.

در طول تاریخ هزاران بار مرگ مارکسیسم را بشارت داده‌اند. همیشه هم همین خواهد بود. مادامی‌که سرمایه‌داری وجود داشته باشد، مارکسیسم هم وجود خواهد داشت. صدالبته، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقش ویژه‌ای در بروز بحران مارکسیسم داشت. بسیاری احساس می‌کردند اتحاد جماهیر شوروی تجسم عینی مارکسیسم است و همین نکوش شواهد بسیار مطلوبی برای بورژوازی فراهم ساخت تا بکوشد خود را یک‌بار برای همیشه از شر شبح مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم خلاص کند. اما به کمان من تلاش‌های ایشان شکست خورد.

چنان‌که اشاره کردید، بحران سال ۲۰۰۸ یک نقطه آغاز خلق کرد. و این نقطه آغاز عنان جایی است که ما اینک، با همه فراز و نشیب‌هایش، در آن به سر می‌بریم. دوره‌هایی هست که در آنها بورژوازی می‌کوشد حالت تهاجمی به خود بگیرد و مارکسیسم را نابود کند. و البته دوره‌هایی هم هست که در آنها مشکلات سرمایه‌داری چنان واضح و بدیهی‌اند که بورژوازی وادار می‌شود بگوید: «ما از آن مارکسی خوش‌مان می‌آید که درباره سرمایه‌داری هوشمند، خوب، و تا کنار آمدنی‌ایم. بی‌حوصله و تنها می‌آید، و در دیافت این آزاراندیشی به‌عنوان فضایی گشوده برای تامل، بازی و آفرینش بازمی‌ماند. این فهم متقابل میان انسان و ناانسان – درانیجا مانسین – می‌تواند راه را دوگانگی‌هایی چون شیفتگی-نگرانی، – سودمندی-اضطراب، راه را برای ظهور امر سالوه – و حاتی به وقفه عقلانی‌تر – بگشاید؛ هم‌الوگی‌های مانشی و هم بالوگی‌های خود انسان. ضروری است که بالوگی را نه فقط

میشل لووی جامعه‌شناس مارکسیست فرانسوی- برزیلی است و در مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی تدریس می‌کند. او کتاب‌هایی درباره مارکس، چه‌گوارا، الاهیات رهایی‌بخش، لوکاچ، بنیامین، لوسین گلدمن و کافکا نوشته است. دو کتاب آخر او را به عنوان «فرانتس کافکا، رؤیابین برانداز» (۲۰۱۶) تلاشی است برای یافتن بستر نقد اجتماعی موجود در زندگی و آثار او. و دیگری با عنوان «اکوسوسیالیسم: بدیلی رادیکال برای فاجعه سرمایه‌داری» (۲۰۱۵) مقدمه ارزشمندی است بر سیر تطور اندیشه مارکسیستی درباره محیط زیست. او در مصاحبه زیر به نسبت مارکسیسم با فرهنگ مدرن، بحران مارکسیسم، خدمت رمانتیک با سرمایه‌داری، و برخی نقدها به مارکسیسم می‌پردازد.

هم بسیار موضوعیت دارد: «مارکسیسم افق فکری عصر ما است.» هر گونه تلاشی برای فرارفتن از این افق فکری، ناگزیر عقب‌گرد می‌کند و به شکل‌های تفکر پیشامارکسیستی، نظیر لیبرالیسم، برمی‌گردد.

برخی استدلال کرده‌اند که رابطه‌ای وجود دارد میان آخرین بحران مارکسیسم – بحران دهه‌های ۸۰ و ۹۰ – و رونق‌گرفتن نقیه پسا: ساختارگرایی در فضای دانشگاهی، و به همراه آن بحران برخی آرمان‌های کلی و جهان‌شمولی که با مدرنیته در پیوندند. شما مارکسیسم را در نسبت با پروژه روشنگری و پروژه مدرنیته چگونه می‌بینید؟

«اِهی می‌کند!: بسیار خوب، به هر حال ...

کمان کنم پرسش بسیار دشواری است.

بله دشوار است. فکر می‌کنم مارکسیسم می‌تردید فرزند روشنگری است: مارکسیسم رواییتی رادیکال، انقلابی و خودانتقادی از این میراث است. مارکسیسم در مقام سنتی فکری اساسا به مرزهای خود روشنگری آگاه است. البته، مارکس کار خود را از ماتریالیسم فرانسوی و ایده‌آلیسم آلمانی، یعنی دو رکن عظیم تفکر روشنگری، آغاز کرد. اما او به شیوه‌ای دیالکتیکی به آنها فائق آمد؛ او سویه‌های انتقادی آنها و آن‌چیزهایی را که برای تفکرش سودمند بود به کار گرفت و در همان حال بر این دو سنت فکری فائق آمد. ازاین‌رو می‌توان نوعی فرایند فائق‌آمدن دیالکتیکی بر سنت‌های بسیار مشخص روشنگری را در کار مارکس مشاهده کرد. همین استدلال در مورد مدرنیته هم صدق می‌کند. به عبارت دیگر، مارکسیسم بی‌تردید شکلی از تفکر مدرن است – یعنی هرچه باشد در قرون وسطا پدید نیامد – و فقط می‌توانست در لحظه تاریخی معینی بـه وجود آید که ما مدرنیته می‌نامیم. اما مارکسیسم بر بینشی انتقادی درباره مدرنیته واقعاً موجود بنا نهاده شد که همان مدرنیته سرمایه‌داری است.

در مورد پست‌مدرنیسم هم معتقدم هیچ‌گاه به چیزی بیش از یک مُد فکری نینجامید. البته، پست‌مدرنیسم متفکران و دانشجویان را مجـذوب نمی‌کند کـه به چرخه‌ای بی‌پایان از سـیاه‌بازی‌های پژوهش‌ها و رسـاله‌های دکتری و مجموعه‌های از آثار بود؛ اما هیچ معنای سیاسـی یا فرهنگی عمیق و مهمی ندارد. پست‌مدرنیسم را پدیده‌ای سطحی می‌دانم. جایی هم که پست‌مدرنیست‌ها بصیرتی نظری ارائه کردند درباره پرسش موسوم به «سیاست هویت‌گرا» بود. منظورم از «سیاست هویت‌گرایانه» یافتن نهی هر نوع کلی‌گرایی درراستای تأیید هویت‌های خاص است. خواه این هویت‌ها قومی و جنسـی و... باشـند خواه ملـی. در واقع، امروزه بـا جنبش‌های اجتماعی‌ای سـر و کار داریم کـه حتما باید با آنها درگیر شـویم و مطالباتشـان را از آن خود کنیم. این جنبش‌ها باید جزئی از برنامه انقلابی ما شـوند. اما باید محدودیت‌هاشان را نقد کرد و بـر لزوم صورت‌بندی مطالباتشـان در چارچـوب منظـری کلی‌گرا تأکیـد کرد. به همان اندازه مهم اسـت بدانیم این کلی‌گرایی نمی‌تواند بـه شـکل کلی‌گرایی انتزاعی باشـد که مطالبات خاص و جزئی را نادیده می‌گیرد؛ بلکه باید بتواند امور و مطالبات جزئی را هم لحاظ کند.

تصور کنید شما را برای سخنرانی در یکی از تظاهرات‌های سیاهان به ایالات متحده آمریکا دعوت کرده‌اند و شما در این سخنرانی مثلاً می‌گویید: «اما آن‌چه واقعاً مهم‌اند دارد، مبارزه طبقه کارگر است». اینجا مبارزه کارگران حقیقتاً علیه کل و جهان‌شـمول اسـت. آن‌چه شـما در حال انجام آنید ایجاد تفرقه و شـکاف‌انداختن در طبقه کارگر اسـت. در این صورت کلاً حق با آنها است که شما را به خاک بفرسـتند. اگر کلی‌گرایی نتواند این بسـتم‌ها و مطالبات مشـروع را لحاظ کند، آن‌گاه جریـان نیست جز یک کلی‌گرایی کاذب. این‌گونه شـبه-کلی‌گرایی حفظ و بقای

مارکسیسم دانماً بازمی‌گردد زیرا یگانه شکل تفکر انتقادی است که توانسته از عهده درک و تبیین سرمایه‌داری برآید- یعنی اینکه سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند – و توضیح دهد چرا این سیستم تا این حد غیرقابل‌تحمل و غیرانسانی و عادلانه است و نیز چگونه می‌توان به نظام سرمایه‌داری پایان داد و آن را جامعه‌ای عادلانه‌تر و عقلانی‌تر جایگزین کرد

هم عاجز از یافـتگی‌اند به دغدغه‌های رمانتیک‌ها اسـت. زیرا این دغدغه‌ها مظهر خودجویی‌اند. مادامی‌کـه درنیابم که نام پروژه‌ای و سـرمایه‌داری وجود دارد، رمانتیسم هم وجود خواهد داشت. این از نظر من همان زاویه‌ای اسـت که رمانتیسم را باید از آن درک کرد. به علاوه، نکتـه‌ای که مارکس هرگز آن را در کتاب «گروندریسـه» دانسـتان‌های چندگانه‌ای، تبش‌ها و نیروهـای رخداد‌ای‌اش، آنها هم به همان اندازه ماشـین‌های تکنولوژیک کنونی، بیرون از ما کار می‌کنند. و این «بیرون» شاید همان مفهوم قوه حیات باشد در بیان فلسفی و نیز کهن‌اش که در آن نقطه ارائه شده است. البته، من آن را به معنای حیاتی و از حقائیت و اعتبار خودش دارد، زیـرا در آن دوران عملاً کونـه‌ای از سرشـاری و کمال وجود داشـت. «و بنابراین تا وقتی جامعه بورژوایی پابرجا اسـت فقد رمانتیک از آن جدائشدنی خواهد بود».

در این‌جـا مارکس بـه موضـوع مهم را مطرح می‌کند. اولاً، مانائلا، ما عاجز از یافتگی‌ایم. این گذشته‌ایم، و ایمدداشتن به چیزی غیر از این بیهوده و بی‌معنا اسـت. و در اثـر خصوصی-یعنی امکان عقـب‌نشـینی بـه گذشـته- رمانتیک‌ها اشـتباه می‌کنند. بااین‌حال، بـورژوازی هم عاجز از یافـتگی‌اند به دغدغه‌های رمانتیک‌ها اسـت. زیرا این دغدغه‌ها مظهر خودجویی‌اند. مادامی‌کـه درنیابم که نام پروژه‌ای و سـرمایه‌داری وجود دارد، رمانتیسم هم وجود خواهد داشت. این از نظر من همان زاویه‌ای اسـت که رمانتیسم را باید از آن درک کرد.

به علاوه، نکتـه‌ای که مارکس هرگز آن را در کتاب «گروندریسـه» طرح کرده تلاشـی برای فرارفتن از ایـن افق فکری، ناگزیر عقب‌گرد می‌کند و به شـکل‌های تفکر پیشامارکسیسـتی، نظیر لیبرالیسـم، برمی‌گردد.

برخی استدلال کرده‌اند که رابطه‌ای وجود دارد میان آخرین بحران مارکسیسـم – بحران دهه‌هـای ۸۰ و ۹۰ – و رونق‌گرفتن نقیه پسا: سـاختارگرایی در فضای دانشگاهی، و به همراه آن بحـران برخی آرمان‌های کلی و جهان‌شـمولی که با مدرنیته در پیوندند. شما مارکسیسـم را در نسبت با پروژه روشنگری و پروژه مدرنیته چگونه می‌بینید؟

«اِهی می‌کند!: بسیار خوب، به هر حال ...

کمان کنم پرسش بسیار دشواری است.

بله دشـوار اسـت. فکـر می‌کنم مارکسیسـم می‌تردیـد فرزند روشنگری است: مارکسیسم رواییتی رادیکال، انقلابی و خودانتقادی از این میراث اسـت. مارکسیسـم در مقام سـنتی فکری اساسـاً به مرزهای خود روشـنگری آگاه اسـت. البته، مارکس کار خود را از ماتریالیسـم فرانسـوی و ایده‌آلیسـم آلمانی، یعنی دو رکن عظیم تفکر روشـنگری، آغاز کرد. اما او به شیوه‌ای دیالکتیکی بر آنها فائق آمد؛ او سـویه‌های انتقادی آنهـا و آن‌چیزهایی را کـه برای تفکرش سـودمند بود به کار گرفت و در همان حال بر این دو سـنت فکری فائق آمد. ازاین‌رو می‌توان نوعی فرایند فائق‌آمـدن دیالکتیکی بر سنت‌های بسـیار مشخص روشنگری را در کار مارکس مشاهده کرد. همین استدلال در مورد مدرنیته هم صدق می‌کند. به عبارت دیگر، مارکسیسم بی‌تردید شکلی از تفکر مدرن است – یعنی هرچه باشد در قرون وسـطا پدید نیامد – و فقط می‌توانسـت در لحظه تاریخی معینی بـه وجود آید کـه ما مدرنیته می‌نامیم. اما مارکسیسـم بر بینشی انتقادی درباره مدرنیته واقعاً موجود بنا نهاده شد که همان مدرنیته سرمایه‌داری اسـت.

در مورد پسـت‌مدرنیسـم هم معتقدم هیچ‌گاه به چیزی بیش از یک مُد فکری نینجامید. البته، پسـت‌مدرنیسم متفکران و دانشجویان را مجـذوب نمی‌کند کـه به چرخه‌ای بی‌پایان از سـیاه‌بازی‌های پژوهش‌ها و رسـاله‌های دکتری و مجموعه‌های از آثار بود؛ اما هیچ معنای سیاسـی یا فرهنگی عمیق و مهمی ندارد. پسـت‌مدرنیسم را پدیده‌ای سطحی می‌دانم. جایی هم کـه پسـت‌مدرنیسـت‌ها بصیرتی نظری ارائه کردند درباره پرسش موسوم به «سیاست هویت‌گرا» بود. منظورم از «سیاسـت هویت‌گرایانه» یافتن نهی هر نوع کلی‌گرایی درراستای تأیید هویت‌های خاص است. خواه این هویت‌ها قومی و جنسـی و... باشـند خواه ملـی. در واقع، امروزه بـا جنبش‌های اجتماعی‌ای سـر و کار داریم کـه حتما باید با آنها درگیر شـویم و مطالباتشـان را از آن خود کنیم. این جنبش‌ها باید جزئی از برنامه انقلابی ما شـوند. اما باید محدودیت‌هاشان را نقد کرد و بـر لزوم صورت‌بندی مطالباتشـان در چارچـوب منظـری کلی‌گرا تأکیـد کرد. به همان اندازه مهم اسـت بدانیم این کلی‌گرایی نمی‌تواند بـه شـکل کلی‌گرایی انتزاعی باشـد که مطالبات خاص و جزئی را نادیده می‌گیرد؛ بلکه باید بتواند امور و مطالبات جزئی را هم لحاظ کند.

تصور کنید شما را برای سخنرانی در یکی از تظاهرات‌های سیاهان به ایالات متحده آمریکا دعوت کرده‌اند و شما در این سخنرانی مثلاً می‌گویید: «اما آن‌چه واقعاً مهم‌اند دارد، مبارزه طبقه کارگر است». اینجا مبارزه کارگران حقیقتاً علیه کل و جهان‌شـمول اسـت. آن‌چه شـما در حال انجام آنید ایجاد تفرقه و شـکاف‌انداختن در طبقه کارگر اسـت. در این صورت کلاً حق با آنها است که شما را به خاک بفرسـتند. اگر کلی‌گرایی نتواند این بسـتم‌ها و مطالبات مشـروع را لحاظ کند، آن‌گاه جریـان نیست جز یک کلی‌گرایی کاذب. این‌گونه شـبه-کلی‌گرایی حفظ و بقای

مارکسیسم دانماً بازمی‌گردد زیرا یگانه شکل تفکر انتقادی است که توانسته از عهده درک و تبیین سرمایه‌داری برآید- یعنی اینکه سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند – و توضیح دهد چرا این سیستم تا این حد غیرقابل‌تحمل و غیرانسانی و عادلانه است و نیز چگونه می‌توان به نظام سرمایه‌داری پایان داد و آن را جامعه‌ای عادلانه‌تر و عقلانی‌تر جایگزین کرد

هم بسیار موضوعیت دارد: «مارکسیسم افق فکری عصر ما است.» هر گونه تلاشـی برای فرارفتن از ایـن افق فکری، ناگزیر عقب‌گرد می‌کند و به شـکل‌های تفکر پیشامارکسیسـتی، نظیر لیبرالیسـم، برمی‌گردد.

برخی استدلال کرده‌اند که رابطه‌ای وجود دارد میان آخرین بحران مارکسیسـم – بحران دهه‌هـای ۸۰ و ۹۰ – و رونق‌گرفتن نقیه پسا: سـاختارگرایی در فضای دانشگاهی، و به همراه آن بحـران برخی آرمان‌های کلی و جهان‌شـمولی که با مدرنیته در پیوندند. شما مارکسیسـم را در نسبت با پروژه روشنگری و پروژه مدرنیته چگونه می‌بینید؟

«اِهی می‌کند!: بسیار خوب، به هر حال ...

کمان کنم پرسش بسیار دشواری است.

بله دشـوار اسـت. فکـر می‌کنم مارکسیسـم می‌تردیـد فرزند روشنگری است: مارکسیسم رواییتی رادیکال، انقلابی و خودانتقادی از این میراث اسـت. مارکسیسـم در مقام سـنتی فکری اساسـاً به مرزهای خود روشـنگری آگاه اسـت. البته، مارکس کار خود را از ماتریالیسـم فرانسـوی و ایده‌آلیسـم آلمانی، یعنی دو رکن عظیم تفکر روشـنگری، آغاز کرد. اما او به شیوه‌ای دیالکتیکی بر آنها فائق آمد؛ او سـویه‌های انتقادی آنهـا و آن‌چیزهایی را کـه برای تفکرش سـودمند بود به کار گرفت و در همان حال بر این دو سـنت فکری فائق آمد. ازاین‌رو می‌توان نوعی فرایند فائق‌آمـدن دیالکتیکی بر سنت‌های بسـیار مشخص روشنگری را در کار مارکس مشاهده کرد. همین استدلال در مورد مدرنیته هم صدق می‌کند. به عبارت دیگر، مارکسیسم بی‌تردید شکلی از تفکر مدرن است – یعنی هرچه باشد در قرون وسـطا پدید نیامد – و فقط می‌توانسـت در لحظه تاریخی معینی بـه وجود آید کـه ما مدرنیته می‌نامیم. اما مارکسیسـم بر بینشی انتقادی درباره مدرنیته واقعاً موجود بنا نهاده شد که همان مدرنیته سرمایه‌داری اسـت.

در مورد پسـت‌مدرنیسـم هم معتقدم هیچ‌گاه به چیزی بیش از یک مُد فکری نینجامید. البته، پسـت‌مدرنیسم متفکران و دانشجویان را مجـذوب نمی‌کند کـه به چرخه‌ای بی‌پایان از سـیاه‌بازی‌های پژوهش‌ها و رسـاله‌های دکتری و مجموعه‌های از آثار بود؛ اما هیچ معنای سیاسـی یا فرهنگی عمیق و مهمی ندارد. پسـت‌مدرنیسم را پدیده‌ای سطحی می‌دانم. جایی هم کـه پسـت‌مدرنیسـت‌ها بصیرتی نظری ارائه کردند درباره پرسش موسوم به «سیاست هویت‌گرا» بود. منظورم از «سیاسـت هویت‌گرایانه» یافتن نهی هر نوع کلی‌گرایی درراستای تأیید هویت‌های خاص است. خواه این هویت‌ها قومی و جنسـی و... باشـند خواه ملـی. در واقع، امروزه بـا جنبش‌های اجتماعی‌ای سـر و کار داریم کـه حتما باید با آنها درگیر شـویم و مطالباتشـان را از آن خود کنیم. این جنبش‌ها باید جزئی از برنامه انقلابی ما شـوند. اما باید محدودیت‌هاشان را نقد کرد و بـر لزوم صورت‌بندی مطالباتشـان در چارچـوب منظـری کلی‌گرا تأکیـد کرد. به همان اندازه مهم اسـت بدانیم این کلی‌گرایی نمی‌تواند بـه شـکل کلی‌گرایی انتزاعی باشـد که مطالبات خاص و جزئی را نادیده می‌گیرد؛ بلکه باید بتواند امور و مطالبات جزئی را هم لحاظ کند.

تصور کنید شما را برای سخنرانی در یکی از تظاهرات‌های سیاهان به ایالات متحده آمریکا دعوت کرده‌اند و شما در این سخنرانی مثلاً می‌گویید: «اما آن‌چه واقعاً مهم‌اند دارد، مبارزه طبقه کارگر است». اینجا مبارزه کارگران حقیقتاً علیه کل و جهان‌شـمول اسـت. آن‌چه شـما در حال انجام آنید ایجاد تفرقه و شـکاف‌انداختن در طبقه کارگر اسـت. در این صورت کلاً حق با آنها است که شما را به خاک بفرسـتند. اگر کلی‌گرایی نتواند این بسـتم‌ها و مطالبات مشـروع را لحاظ کند، آن‌گاه جریـان نیست جز یک کلی‌گرایی کاذب. این‌گونه شـبه-کلی‌گرایی حفظ و بقای

مارکسیسم دانماً بازمی‌گردد زیرا یگانه شکل تفکر انتقادی است که توانسته از عهده درک و تبیین سرمایه‌داری برآید- یعنی اینکه سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند – و توضیح دهد چرا این سیستم تا این حد غیرقابل‌تحمل و غیرانسانی و عادلانه است و نیز چگونه می‌توان به نظام سرمایه‌داری پایان داد و آن را جامعه‌ای عادلانه‌تر و عقلانی‌تر جایگزین کرد

هم بسیار موضوعیت دارد: «مارکسیسم افق فکری عصر ما است.» هر گونه تلاشـی برای فرارفتن از ایـن افق فکری، ناگزیر عقب‌گرد می‌کند و به شـکل‌های تفکر پیشامارکسیسـتی، نظیر لیبرالیسـم، برمی‌گردد.

برخی استدلال کرده‌اند که رابطه‌ای وجود دارد میان آخرین بحران مارکسیسـم – بحران دهه‌هـای ۸۰ و ۹۰ – و رونق‌گرفتن نقیه پسا: سـاختارگرایی در فضای دانشگاهی، و به همراه آن بحـران برخی آرمان‌های کلی و جهان‌شـمولی که با مدرنیته در پیوندند. شما مارکسیسـم را در نسبت با پروژه روشنگری و پروژه مدرنیته چگونه می‌بینید؟

«اِهی می‌کند!: بسیار خوب، به هر حال ...

کمان کنم پرسش بسیار دشواری است.

بله دشـوار اسـت. فکـر می‌کنم مارکسیسـم می‌تردیـد فرزند روشنگری است: مارکسیسم رواییتی رادیکال، انقلابی و خودانتقادی از این میراث اسـت. مارکسیسـم در مقام سـنتی فکری اساسـاً به مرزهای خود روشـنگری آگاه اسـت. البته، مارکس کار خود را از ماتریالیسـم فرانسـوی و ایده‌آلیسـم آلمانی، یعنی دو رکن عظیم تفکر روشـنگری، آغاز کرد. اما او به شیوه‌ای دیالکتیکی بر آنها فائق آمد؛ او سـویه‌های انتقادی آنهـا و آن‌چیزهایی را کـه برای تفکرش سـودمند بود به کار گرفت و در همان حال بر این دو سـنت فکری فائق آمد. ازاین‌رو می‌توان نوعی فرایند فائق‌آمـدن دیالکتیکی بر سنت‌های بسـیار مشخص روشنگری را در کار مارکس مشاهده کرد. همین استدلال در مورد مدرنیته هم صدق می‌کند. به عبارت دیگر، مارکسیسم بی‌تردید شکلی از تفکر مدرن است – یعنی هرچه باشد در قرون وسـطا پدید نیامد – و فقط می‌توانسـت در لحظه تاریخی معینی بـه وجود آید کـه ما مدرنیته می‌نامیم. اما مارکسیسـم بر بینشی انتقادی درباره مدرنیته واقعاً موجود بنا نهاده شد که همان مدرنیته سرمایه‌داری اسـت.

در مورد پسـت‌مدرنیسـم هم معتقدم هیچ‌گاه به چیزی بیش از یک مُد فکری نینجامید. البته، پسـت‌مدرنیسم متفکران و دانشجویان را مجـذوب نمی‌کند کـه به چرخه‌ای بی‌پایان از سـیاه‌بازی‌های پژوهش‌ها و رسـاله‌های دکتری و مجموعه‌های از آثار بود؛ اما هیچ معنای سیاسـی یا فرهنگی عمیق و مهمی ندارد. پسـت‌مدرنیسم را پدیده‌ای سطحی می‌دانم. جایی هم کـه پسـت‌مدرنیسـت‌ها بصیرتی نظری ارائه کردند درباره پرسش موسوم به «سیاست هویت‌گرا» بود. منظورم از «سیاسـت هویت‌گرایانه» یافتن نهی هر نوع کلی‌گرایی درراستای تأیید هویت‌های خاص است. خواه این هویت‌ها قومی و جنسـی و... باشـند خواه ملـی. در واقع، امروزه بـا جنبش‌های اجتماعی‌ای سـر و کار داریم کـه حتما باید با آنها درگیر شـویم و مطالباتشـان را از آن خود کنیم. این جنبش‌ها باید جزئی از برنامه انقلابی ما شـوند. اما باید محدودیت‌هاشان را نقد کرد و بـر لزوم صورت‌بندی مطالباتشـان در چارچـوب منظـری کلی‌گرا تأکیـد کرد. به همان اندازه مهم اسـت بدانیم این کلی‌گرایی نمی‌تواند بـه شـکل کلی‌گرایی انتزاعی باشـد که مطالبات خاص و جزئی را نادیده می‌گیرد؛ بلکه باید بتواند امور و مطالبات جزئی را هم لحاظ کند.

تصور کنید شما را برای سخنرانی در یکی از تظاهرات‌های سیاهان به ایالات متحده آمریکا دعوت کرده‌اند و شما در این سخنرانی مثلاً می‌گویید: «اما آن‌چه واقعاً مهم‌اند دارد، مبارزه طبقه کارگر است». اینجا مبارزه کارگران حقیقتاً علیه کل و جهان‌شـمول اسـت. آن‌چه شـما در حال انجام آنید ایجاد تفرقه و شـکاف‌انداختن در طبقه کارگر اسـت. در این صورت کلاً حق با آنها است که شما را به خاک بفرسـتند. اگر کلی‌گرایی نتواند این بسـتم‌ها و مطالبات مشـ